

سرشناسه	: سارویان، ویلیام، ۱۹۰۸ - ۱۹۸۱ م. Saroyan , William
عنوان و پدیدآور	: سرد جوان بی‌پاک روی تاب پندبازی و داستان‌های دیگر / ویلیام سارویان؛ ترجمه پونه پاک‌نشان، مقدمه و ویرایش صفدر تقی‌زاده.
مشخصات نشر	: تهران، سخن، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	: ۳۰۱ ص.
شابک	: 4 - 210 - 372 - 964
یادداشت	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Best Stories of William Saroyan [1942]
موضوع	: داستان‌های کوتاه آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	: پاک‌نشان، پونه، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ م ۴ ۵ الف / PS ۳۵۲۵
رده‌بندی دبویی	: ۸۱۳ / ۵۲
شماره کتابخانه ملی	: ۳۴۲۵۲ - ۸۵ م

مرد جوان بی باک روی طناب بندبازی

و داستان‌های دیگر

ویلیام سارویان

ترجمه پونه پاک‌نشان

مقدمه و ویرایش: صفدر تقی‌زاده





انتشارات سخن

مرد جوان بی باک
روی طناب بندبازی

ویلیام سارویان
آلساندرو باریکو
ترجمه پونه پاک‌نشان

چاپ اول: ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحیدنظری شماره‌ی ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲ - ۶۶۴۰۵۰۶۳

حقوق چاپ محفوظ است.

شابک ۴ - ۲۱۰ - ۳۷۲ - ۹۶۴ ۴ - ۲۱۰ - ۳۷۲ - ۹۶۴ ISBN 964 - 372 - 210 - 4

فهرست

۱۱	 مقدمه
۲۷	 پیش‌گفتار
۳۷	 مرد جوان بی‌باک روی تاب‌بندیازی
۵۱	 آرایشگری که کله‌ی عمویش را ببر سیرک خورد
۶۱	 هفتاد هزار آسوری
۸۱	 مردی با قلبی در بلندای کوهساران
۹۷	 بالون سواری روزهای یکشنبه
۱۲۵	 باغچه‌ی جعفری
۱۳۷	 هیچ‌وقت شده عاشق یک کوتوله بشی؟
۱۴۵	 تابستان اسب زیبای سفید
۱۵۹	 دختر چوپان
۱۶۳	 آهای عشق، کلامم را به احترام تو از سر برمی‌دارم
۱۷۱	 زنده‌ها و مرده‌ها
۲۰۹	 دو سرعت پنجاه یاردی
۲۲۱	 تحلیل و تفسیر داستان مسابقه‌ی دو سرعت پنجاه یاردی
۲۳۳	 دختری پشت پیشخوان

۲۲۳	نصیحت روستایی به مسافر امریکایی
۲۴۹	جنگ
۲۵۵	گرتا گاربوی عزیز
۲۵۹	داستان عاشقانه
۲۶۹	بازگشت به خانه
۲۸۱	دوچرخه‌ی به سرقت رفته
۲۸۹	لوکوموتیو ۳۸، اُجیب وی

مقدمه

ویلیام سارویان، داستان کوتاه نویس، رمان نویس و نمایش نامه نویس آمریکایی ارمنی تبار، از جمله نویسندگانی است که از آغاز دهه‌ی ۱۳۳۰، در صحنه‌ی ادبیات داستانی کشور ما حضوری مداوم و تأثیرگذار داشته است. ترجمه‌ی بسیاری از داستان‌های کوتاه او از همان سال‌ها، در بیش تر نشریه‌ها و مجله‌های ادبی آن ایام، از مجله‌ی ادبی سخن گرفته تا مثلاً نشریه‌های داخلی شرکت نفت در آبادان منتشر شده است. داستان‌های ویلیام سارویان غالباً داستان‌های ساده اما پرداخته و دلپذیری‌اند که به انگلیسی راحت و روشنی نوشته شده‌اند و ابهام و پیچیدگی کلامی و مضمونی چندانی ندارند و درونمایه‌ی کلی آن‌ها، نمایش فقر و نابسامانی‌های اجتماعی و نیز بی‌ریشگی معنوی و جانکاه مهاجرانی است که به ناگزیر در سرزمینی بیگانه سکونت گزیده‌اند. داستان‌های کوتاه و طرح‌های امپرسیونیستی او به عاطفه و احساس آزادی آدمی و به حس انسان دوستی و مهرورزی و محبت برادرانه به مثابه آرمانی بشری تأکید می‌ورزد. از این رو، مطالعه‌ی ترجمه‌ی آن‌ها، برای خوانندگان ایرانی همیشه بسیار لذت بخش بوده است. داستان‌های کوتاه

سارویان برای خوانندگان ما آن‌قدر جذاب بوده که حتی مترجم‌های زبان فرانسوی، داستان‌هایی از او را از متن ترجمه‌ی فرانسه به فارسی برگردانده‌اند و از جمله در مجله‌ی معتبر سخن در زیرنویس داستان توضیح داده‌اند که این ترجمه از زبان فرانسوی به فارسی صورت گرفته است. آثار ویلیام سارویان به بیش‌تر زبان‌های زنده‌ی دنیا ترجمه شده است.

چاپ و نشر ترجمه‌ی داستان‌های کوتاه سارویان در نشریه‌ها و مجله‌های مختلف ادبی، چندسالی همچنان ادامه داشت و کمابیش مثل آثار چند نویسنده‌ی نسل پیش‌تر امریکایی از جمله جان اشتاین بک و ویلیام فاکتور و ارنست همینگوی، البته نه در حد و اندازه‌ی آن‌ها، جذاب و سرگرم‌کننده و تأثیرگذار بود. اما آن‌چه در آن سال‌ها، سبب شهرت ویلیام سارویان در ایران شد و به او به صورت نویسنده‌ای مبتکر و خلاق، اهمیت و اعتبار بیش‌تری بخشید، ترجمه‌ی یکی از رمان‌های او به زبان فارسی بود. سیمین دانشور نویسنده‌ی سرشناس که از همان سال‌ها با ادبیات جهان و با زبان انگلیسی آشنایی کامل داشت، در سال ۱۳۳۳ رمان «کمدی انسانی» او را به فارسی ترجمه و منتشر کرد، رمانی گیرا که هم حس انسان‌دوستی و هم وحشت و اضطراب از جنگ را با زبانی ساده و مؤثر نمایش می‌داد. شخصیت اول رمان، پسر بچه‌ی چهارده ساله‌ای است به نام «هومر» که نامه‌رسان است و تلگراف‌هایی را که حاوی خبر کشته شدن فرزندان خانواده‌ها در جنگ است به آن‌ها می‌رساند. استفاده از نام «هومر» و «اولیس» و «مارکوس» و محل وقوع ماجرا، شهر «ایثاکا»، شخصیت‌ها و مکان کتاب «اودیسه» اثر هومر شاعر حماسه‌سرای یونانی را تداعی

می‌کند. و نیت سارویان در ایجاد پیوندی میان رمان ظریف و انسانی خود و آن اثر کلاسیک را نشان می‌دهد. به روایت هومر، اولیس از شهر ایثاکا به جنگ بزرگ تراوا می‌رود و پس از سال‌ها جنگ و سرگردانی به صورت فزندی ناشناس به خانه برمی‌گردد و همسر خود را از چنگ آدم‌هایی نابکار درمی‌آورد.

بعد از انتشار ترجمه‌ی این رمان، داستان‌های کوتاه بیش‌تری از سارویان به طور پراکنده در نشریه‌های ادبی به چاپ رسید و سبک و سیاق داستان‌های او که زبانی راحت و روان و خودمانی با مضامین انسانی و آمیخته با ملایمت و خشونت داشت با اقبال بیش‌تر خوانندگان ایرانی مواجه شد و در آثار بعضی از نویسندگان نوپای ما تأثیر گذاشت.

خود ویلیام سارویان هم در واقع از سبک و سیاق داستان‌های ارنست همینگوی و به‌ویژه نثر مقطع و فشرده و گفت‌وگوهای طبیعی و شیرین یا تلخ و گزنده او تأثیر پذیرفته است.

ادموند ویلسون منتقد معروف در مقاله‌ای که در باب نویسندگان دهه‌ی چهل امریکا نوشته درباره‌ی سارویان گفته است:

«... سارویان هم از همینگوی مایه گرفته است. رمان‌نویسان نسل قدیمی‌تر - خود همینگوی، دوس پاسوس، فاکنر، وایلدِر - اصالتی غنی‌تر و پیچیده‌تر دارند و متعلق به دنیای فرهنگی بزرگ‌تری هستند. اما اگر نکته‌ی مهم درباره‌ی جان اوهارا این باشد که ظاهراً آثار رینگ لاردنر و اف. اسکات فیتز جرالِد و نیز همینگوی را خوانده است، نکته‌ی مهم‌تر درباره‌ی سارویان این است که او شروود اندرسن را هم

خوانده است... و وقتی به یاد بیاوری که لاردنر و اندرسن در میان اجزاء سازنده‌ی اصلی آثار همینگوی بوده‌اند، در می‌یابی که تمامی این مکتب تا چه حد محدود بوده است.

اما آن چه سارویان را از دیگر نویسندگان هم نسلش متمایز می‌کند این واقعیت است که او نویسنده‌ای به اصطلاح سرد و خشک و خنثی نیست. وقتی سارویان، نخستین بار نظرها را به خود جلب کرد، داستان کوتاهی درباره‌ی آدم زرنگ و عقل کلی نوشت که به بار کافه‌ای رفته و با متصدی بار به گفت‌وگوهای من گفتم و او گفت و من گفتم پرداخته، اما داستانش، داستانی نه تنها خشن و سنگدلانه از کار درنیامده که در واقع آمیزه‌ای دلپذیر از خوش طبعی سنان فرانسسکوپی و مسیحیت ارمنی شده است. داستان‌های مکتب همینگوی پُر از آدم‌های بدمست بود؛ داستان‌های سارویان به نسبت داستان‌های همینگوی، تازگی داشت: آدم‌های مست سارویان، مست‌هایی سرخوش و خوش مشرب بودند. در نمایش‌نامه «زمانه‌ی زندگی شما» احساس صمیمیت و دوستی شورانگیزی آفریده شده که فقط مقدار معینی مألشعیر یا آبجو در یک بار دنج و خودمانی به وجود می‌آورد... به عبارت دیگر نویسنده موفق می‌شود ما را بدون استفاده از الکل و صرفاً با قوه‌ی محرکه و جادوی هنر سرمست و کیفور کند و سرمست و کیفور نگه دارد. طبیعی به نظر می‌رسد که پلیس یا رهبر اتحادیه‌ی کارگری بنشینند و با هم لبی‌تر کنند؛ که معلوم شود روسپی، کودکی نومید و حسرت‌زده بوده و سرانجام با کسی که او را دوست می‌دارد ازدواج می‌کند؛ که آن داستان‌های طولانی گفت

و گو در بارِ کافه، کاملاً واقعی باشند؛ که آن میلیونری که به این بار رفته باید بتواند با گشاده دستی بذل و بخشش کند و آن دستیار مبارز نفرت انگیزی که می‌کوشد همه را آزار دهد باید مثل آدم‌های شرور نمایش‌های پرزرق و برق قدیمی خیلی راحت و با احترام از صحنه بیرون رانده شود.

این کارهای بزرگ و اعجاز‌آمیز تنها با افسونِ خُلق و خوی سارویان شکل می‌گیرد و این افسون‌طوری ما را اغوا می‌کند که چیزهای زیادی از او قبول می‌کنیم، چیزهایی که نباید از دیگران بپذیریم. تمام تر فند کار او همین مزاج و خلق و خو و احساساتی بودن اوست و بدینسان سرشت او به هنگام خلقت، از یکی از گرانبهارترین موهبت‌هایی بهره‌مند شده است که یک هنرمند اصیل ادبی می‌تواند بهره‌مند شود و او خود بارها گفته است که تا چه حد از این بابت خوش اقبال بوده است. معتقد است: «...چیزی در وجودم هست که به من می‌گوید بنویس... و از هر چه بر سر راهت ظاهر می‌شود بنویس و اگر اشتباه و ناجور هم باشند بنویس.... چون سرانجام خوب از کار درمی‌آید...»

البته هیچ اشکالی ندارد که سارویان چنین فرمایشاتی بکنند، چون که او آدم دلپذیر شیرین سخنی است و هیچ اشکالی ندارد که هر چه را که بر سر راهش ظاهر شود جدی بگیرد و به روی کاغذ بیاورد. درست است که او از نعمتی بزرگ، از طبعی لطیف و کلامی شیرین به طور طبیعی بهره‌مند است و همین خود مانع ملال و آزار خواننده می‌شود، درست است که حدیث نفس‌هایش، در بهترین وضع یادآور

آهنگ‌های خودجوش و خودانگیخته‌ی یکی از آن آهنگ‌سازان غربی و فطری است که بدون داشتن دانش فنی موسیقی، با پنجه‌ی شیرین خود آهنگ‌هایی بس دلنواز می‌نوازند، با این همه همه‌ی فرمایشات او درست نیست که «اگر اشتباه و ناجور هم باشد» درست از کار درمی‌آید. آن چه درست از کار درمی‌آید، صرفاً همان حس فطری او در پرداخت فرم است که غالباً نجاتش می‌دهد. آن چه اشتباه است و با همه‌ی جذابیتش پنهان نمی‌ماند، بهره‌مندی از همین نعمت و موهبت است. برای کسی که از خواندن مجموعه‌ی «مرد جوان بی‌باک روی تاب‌بندبازی» آن قدر لذت برده، مطالعه‌ی مجموعه‌ی «مشکل بیرها» که به تازگی منتشر شده است چنین نیست... مقایسه‌ی این کتاب سطحی با مجموعه داستان‌های ناشناخته‌ی دیگری که در کالیفرنیا به چاپ رسیده است قضیه را روشن می‌کند.

این مجموعه «سه ضربدر سه» نام دارد که بیش‌تر شامل قطعاتی است که نویسنده معتقد است خوب از کار درنیامده‌اند. اما حاصل کار به مراتب جذاب‌تر از داستان‌های تقریباً آبکی مجموعه‌ی «مشکل بیرها» است. یکی از داستان‌های مجموعه‌ی «سه ضربدر سه»، نوشته‌ای است موسوم به «زنده‌ها و مرده‌ها» که هر چند نویسنده به حق معتقد است که آن طور که در نظر داشته از کار درنیامده، به گمان من، به رغم این واقعیت که تا حدی ناکام مانده، یکی از بهترین چیزهایی است که سارویان نوشته است. صحنه‌ی مربوط به مادر بزرگ ارمنی، بعد از رفتن آن کمونیست اعانه جمع‌کن، زیبایی تکان‌دهنده و پر جذبه‌ای دارد. موقعیت مهاجرانی که خارج از امریکا

به دنیا آمده‌اند و در امریکای مدرن از فضیلت‌های جامعه‌ای قدیمی‌تر دفاع می‌کنند یکی از درونمایه‌های اصلی آثار سارویان است. هرگاه این موضوع مطرح می‌شود - چنان که در داستان کوتاه هفتاد هزار آسوری - سارویان اثرش را از سطح داستان‌های یک بُعدی مردی که در بار کافه‌ای زندگی را تماشا می‌کند، متعالی‌تر می‌سازد. در داستان «زنده‌ها و مرده‌ها» سارویان یکی از دردناک‌ترین و مؤثرترین احساس‌های آدمی را به نمایش درآورده است. به دنبال آن، صحنه‌ی تحسین برانگیزی است که در آن مرد جوان، قدم زنان به خیابان می‌رود و کودکی را می‌بیند که کنار پنجره‌ای گریه می‌کند و با خود می‌اندیشد برای «بچه‌های دنیا که تا ابد کنار پنجره به غرابت این مکان می‌گیرند.» مکانی که به اعتقاد آن کمونیست باید همیشه چشم‌انتظار آینده‌ی کامل‌تری باشد، مکانی که مادر بزرگ باید وقتی که از آن حرفی به میان می‌آید همیشه دنیای گذشته را در نظر آورد، دنیایی که همراه با جوانی‌اش از دست رفته است و دیگر به واقع هرگز آن چنان نیست که بتواند به یادش بیاورد، طبیعی است که آدمی به درون «جهانی حتی آشفته‌تر و نابسامان‌تر از مستی» پناه ببرد، موقعیتی که در ذات خود به اندازه‌ی کافی دردناک است.

کتابی که ادموند ویلسون، از آن نام می‌برد، سومین مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه سارویان است و شامل بعضی از جذاب‌ترین داستان‌های کوتاه اوست از جمله داستان‌های «مردی با قلبی در کوهساران» و «زنده‌ها و مرده‌ها» و «ربیع، نیم، سه‌ربیع و کل یادداشت‌ها».

داستان اول را سارویان به صورت نمایش‌نامه هم درآورد و در واقع این اولین نمایش‌نامه او بود که با موفقیت در برادوی به روی صحنه رفت (۱۹۳۹). داستان «زنده‌ها و مرده‌ها» داستان پرقدرتی است درباره‌ی اعتقادات سیاسی او. داستان «ربع، نیم، سه ربع و کل یادداشت‌ها» مهم‌ترین اثر او در زمینه‌ی جنبش موسوم به «انقلاب کلمه» است، جنبش زیبایی‌شناختی پیشرو یا آوان گارد آن ایام.

داستان «مردی با قلبی در کوهساران» داستانی فانتزی است درباره‌ی دنیایی که در آن شاعران، بازیگران، موسیقی‌دان‌ها و آوازه‌خوان‌ها آزادند هرکاری که دلشان می‌خواهد بکنند و دغدغه‌ی پول و دلار نداشته باشند؛ شخصیت‌ها در دنیایی آرام، شوخ و متفنن و «سارویانی» زندگی می‌کنند. راوی پسری است که با زبان بازی از بقای محله غذایی به نسیه می‌گیرد تا همراه با پدر شاعر و بیکار خود از مهمان‌شان، بازیگری قدیمی و شیپور نواز پذیرایی کنند. غذا که تمام می‌شود مهمان برای همسایه‌ها شیپور می‌نوازد و آن‌ها هم، هر یک به سهم خود غذایی می‌آورند و زندگی به این سان راحت و بی‌دغدغه می‌گذرد. سارویان با نوشتن این داستان شاید در این فکر بوده به خوانندگانش بفهماند که خود او نیز همین‌گونه سرخوش و بی‌خیال روزگار می‌گذراند. زندگی نوعی بازی است و کسی مجبور نیست دست به کاری بزند و نویسندگی راه خوبی است برای خندیدن به ریش آن‌ها که شبانه‌روز جان می‌کنند و در پی مال و مال‌اندوزی‌اند. خود او غالباً بدهکار بود و با اداره‌ی مالیات دائم‌آتش مکش داشت.

داستان سارویان به طور ضمنی به این نکته اشاره دارد که پیشنهادها و راه حل‌های اقتصادی برای بهبود وضع جامعه کارساز نیست و راه به جایی نمی‌برد، نظریه‌ای که به مذاق نویسندگان چپ آن ایام امریکا خوش نمی‌آمد. سارویان در دوران اولیه‌ی کار نویسندگی خود، گرایش‌هایی به گروه‌های چپ داشت که بعدها عقایدش را تغییر داد و دلایلش را هم در داستان «زنده‌ها و مرده‌ها» تلویحاً برشمرده است. در دهه‌ی ۱۹۳۰، چپ‌ها، مدرنیسم را قبول نداشتند و پیرو نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ بودند که با عقاید مدرنیست‌ها نمی‌خواند. سیاست در میان مدرنیست‌ها طیف‌های گوناگون داشت و از جنبش اختیارگرایی (ظاهراً موضع سارویان) گرفته تا فاشیسم (موضع ازرا بوند مثلاً) متفاوت بود. اما نیت غایی همه‌ی آن‌ها این بود که به تخیل نویسنده آزادانه میدان داده شود و او را باید به صورت نماینده‌ای آزاد و آزاداندیش دید و نه تابع اقتصاد و تاریخ و به یقین نه تابع یک مسلک و ایدئولوژی خاص. نویسندگان چپ هر چند امیدوار بودند سارویان سرانجام به گروه آن‌ها بپیوندد با انتشار کتاب «دم و بازدم» متوجه شدند که سارویان، به رغم پاره‌ای اظهارات جانبدارانه، میانه‌ای با کمونیسم ندارد و آن را «استیل لحظه‌ای» می‌نامد و راه مستقل خود را دنبال می‌کند نه راه حزب را. یکی از منتقدان چپ آن ایام «کریستینا استد» در مقاله‌ای، کتاب «دم و بازدم» را به باد انتقاد گرفت و او را سخت نکوهش کرد، هرچند نتوانست از گفتن این نکته خودداری کند که سارویان دارای نوعی «نبوغ» است که به هنگام نوشتن مطالبی خودجوش «درباره‌ی

امریکایی‌های زاده شده در خارج از امریکا، قمارخانه‌ها، سلمانی‌ها، کارگران فصلی و آواره‌ها و خانه‌به‌دوش‌ها خود را می‌نمایاند. سارویان معتقد بود که کمونیست‌ها و توده‌ها «از لحاظ معنوی آن چنان مجهز نیستند که با تراژدی درونی آدم‌های آگاه و اصیل رودرو شوند.» این نظریه در داستان «زنده‌ها و مرده‌ها» هم آمده است، داستانی که آدموند ویلسون به رغم گرایشی که به چپ‌ها داشت، آن را «یکی از بهترین چیزهایی که سارویان نوشته است» نامید. مادر بزرگ ارمنیِ راویِ داستان معتقد است که «تلخی و نفرت هرگز از دنیا محو نخواهد شد.» این شخصیت که تداعی‌کننده‌ی مادرِ بزرگ خود سارویان است، از جمله قوی‌ترین شخصیت‌های داستان‌های سارویان است. رنج‌هایی که این زن در زندگی کشیده، شوری بس عاطفی و بینشی بس قوی از درون ماهیت آدم‌ها به او بخشیده که بسیاری از اصلاح‌گران اجتماعی را غیرواقعی و بی‌اعتبار جلوه می‌دهد.

بارزترین نمونه‌ی رادیکال زیبایی‌شناختی سارویان در کتاب «سه ضربدر سه»، داستان «ربع، نیم، سه ربع و کل یادداشت‌ها» است. در اولین و آخرین پاراگراف این داستان، سارویان این اعتقاد خود را تکرار می‌کند که داستان‌ها با به‌کارگیری عناصری تکنیکی مثل طرح کلی و سبک آغاز نمی‌شوند؛ این عناصر باید به‌طور طبیعی از خود اثر سر برآورند. فرم از درون یک نظم یا کلیتی، که نویسنده خود می‌بیند شکل می‌گیرد... یک روایت برای این که روایت باشد، نیازی ندارد که خود را تنها با حوادث فیزیکیِ زندگی آدم‌ها مرتبط سازد. (این تاریخ

است)؛ برعکس باید با ظریف‌ترین و فرارترین معانی جهانی شکل گرفته از تمامی حقایقی که وجدان بشری را می‌سازند مرتبط باشد. به نظر می‌رسد سارویان به شعر غنایی التفات بیش‌تری نشان داده تا نثر داستانی و داستان «ربع، نیم، سه ربع و کل یادداشت‌ها» بیش‌تر مجموعه‌ای از نمادهای شاعرانه است که پیوند ظاهری چندانی با هم ندارند به جز این که در کل مجموعه‌ای را می‌سازند که به زعم سارویان روایت است، مجموعه‌ای از شعرهای منشور یا نشانه‌های از درون به هم پیوسته که پاره‌هایی از آن سوررئالیستی و پاره‌هایی احساساتی و شورانگیز یا صرفاً بی‌معنی است و هیچ نوع روایت یا شخصیت‌پردازی متداول در آن دیده نمی‌شود.

در سال ۱۹۳۶ این شکل داستانی برای همگان قابل فهم یا قابل پذیرش نبود و از این رو سارویان برای به چاپ رساندن این گونه آثار ابداعی و ابتکاری خود در نشریه‌های ادبی معتبر با مشکلاتی روبه‌رو شد و کوشید آثار تقریباً نامتعارف خود را در نشریه‌ها یا گاهنامه‌های آوان‌گارد ادبی که البته شمارگان محدودی داشتند به چاپ برساند. یکی از این نشریه‌ها «ترانزیشن» بود، اشاعه دهنده‌ی شعار «انقلاب کلمه» که آثار نویسندگان و شاعرانی مانند استاین، جویس، لورا ری‌دینگ، لوئیس زوکوفسکی و سامویل بکت را گاه به چاپ می‌رساند. معروف است که این نشریه در آشنا ساختن خوانندگان انگلیسی زبان با مکتب سوررئالیسم نقش مهمی داشته است. یوجین یولاس، سردبیر «ترانزیشن» معتقد بود که «در ادبیات آینده... شاعر لایه‌های تاکنون نهفته‌ی شخصیت انسانی را کشف خواهد کرد».

سارویان مدتی با این نشریه همکاری داشت و خوشحال بود که اگر نشریه، شمارگان زیادی ندارد، دست کم آثارش را نسل جدیدی از نویسندگان جوان و جدی می‌خوانند. در آغاز یکی از مطالبی که برای این نشریه فرستاده بود آمده است: «من در اتاق خوابیده‌ام و خواب زبان می‌بینم.» و بعد انبوه کلماتی به زبان‌های هلندی، ایتالیایی، فرانسوی، و زبان‌های دیگر و در پایان اظهار محبت به زنی که می‌گوید برایش پول و یک نسخه از «اعترافات واقعی» را آورده است.

نشریه‌ی آوان‌گارد دیگر، نشریه‌ی «بوستر» بود، از آن هنری میلر که اکسپرسیونیسم او ریشه در مسایل جنسی داشت، حال آن که اکسپرسیونیسم سارویان از مسایل قومی مایه می‌گرفت. «بوستر» با همکاری میلر و سارویان و لارنس دارل به صورت یکی از اصیل‌ترین نشریه‌های آوان‌گارد ادبی آن دهه درآمد. سارویان بین سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۱ چیزی حدود نه مجموعه‌ی داستان کوتاه منتشر کرده بود و موقعیتش به عنوان رمان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس مردم‌پسند با خوانندگانی کاملاً متفاوت با خوانندگان نشریه‌های آوان‌گارد تثبیت شده بود. از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۰ تنها یک کتاب به نام «آسوری‌ها» منتشر کرد.

سارویان پس از ازدواج با کروز مارکوس، دوست اونا اونیل دختر بوجین اونیل نمایش‌نامه‌نویس که بعدها همسر چارلی چاپلین شد، زندگی نسبتاً منظمی پیدا کرد و صاحب دو فرزند، پسری به نام آرام و دختری به نام لوسی شد. اما بعد از تولد لوسی، زندگی زنانشویی آن‌ها، به رغم میل او، از هم پاشید و محبوبیتش هم رفته رفته رو به

افول گذاشت. نمی توانست توقعات همسر و مادر او را به خوبی برآورده کند. لاجرم برای تشریفات طلاق به «رنو» رفت و از آنجا به لاس وگاس و در آنجا آغاز میخوارگی و قمار و زندگی فلندروار، هر چند همچنان پرکار برای سینما و تئاتر و درآمد نسبتاً خوب البته نه برای پرداخت بدهی ها به ویژه بدهی های مالیاتی. در خاطرات آن ایامش نوشته است «من به یقین همه ی پول هایم را تا پنی آخر خرج قمار نمی کردم. مقداری از آن ها هم صرف مشروب می شد و یک بارانی هم خریدم.» می گفت که قمار به نوعی الهام بخش و هوس انگیز است.

خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش

به نماند هیچش الا هوس قمار دیگر

دو ضربه ی مهم که در زندگی خورده بود، یکی ازدواج ناسرانجام و دیگری سه سال خدمت نظام بیهوده و نیز مصیبت جنگ، سخت زخمی اش کرده بود و حالا انگار می خواست دق دلی خالی کند. مایه های دلخوشی هم البته وجود داشت. از داستان ها و خاطره ها و نمایش نامه هایش هنوز به ویژه در اروپا به گرمی استقبال می شد. نمایش نامه هایش، هم روی صحنه تئاتر و هم در تولیدات تلویزیونی در چکسلواکی، رومانی، فنلاند، اسپانیا، آلمان و لهستان با موفقیت به اجرا درمی آمد.

حالا دیگر در مطالبی که می نوشت و به ویژه در خاطراتش، لحنی تلخ و گزنده داشت که رفته رفته با دلمشغولی مرگ هم همراه شد و این فکر و خیال به آنجا کشید که نام یکی از کتاب هایش را

«سوغنامه‌ها» گذاشت (۱۹۷۹). کتاب با تحسین منتقدان مواجه شد. سارویان زمانی گفته است که نوشتن از دید او، فقط زنده ماندن به شکلی دلچسب است. در طول دوران نویسندگی‌اش که چیزی حدود نیم قرن به طول انجامید ایام خوش و ناخوش زیاد به معنای ناب خود داشت و تقریباً همیشه بنا به گفته‌ی خودش، از درون می‌نوشت، به شیوه‌ی یک شاعر، و به شیوه‌ای ساده که در عین حال در عمق و پیچیدگی شاعرانه، پرداخته و اصیل و به دور از کلیشه بود.

از آنجاکه مثل دهاتی‌ها به پزشک‌ها اعتماد چندانی نداشت، کم‌تر به سراغ آن‌ها می‌رفت. مبارزه با بیماری و مرگ از دید او نوعی تلاش و درگیری با خدا، سرنوشت و اقبال بد بود. وقتی در سال ۱۹۸۰ برای آخرین بار به اروپا سفر کرد، سرطان را دیگر تشخیص داده بودند. پنج روز پیش از مرگش در ۱۸ ماه مه ۱۹۸۱ در بیمارستانی در شهر فرزنو تلفنی به یکی از خبرنگارها اعلامیه کوتاهی داد که پس از مرگش به چاپ برسانند: «همه می‌میرند، اما من همیشه بر این باور بودم که استثنایی در مورد من قایل می‌شوند. حالا دیگر چه می‌توان گفت؟» بعد از مرگش درباره‌ی او نوشتند «یتیمی که از احساس رد و پس‌زدگی آزار می‌دید و در عطش عشق و محبت می‌سوخت، با قریحه‌ای سرشار» و مجله‌ی تایم (دشمنی دیرینه) درباره‌ش نوشت «سادگی، روانی و لطف بسیاری از داستان‌هایش، همواره به نویسندگان جوان الهام خواهد بخشید. میراثی وراثی انتقاد».

سارویان بیش از سیصد داستان کوتاه نوشته است. یکی از معروف‌ترین مجموعه‌ی داستان‌های کوتاهش «نام من آرام است»،

شامل داستان‌هایی است از زندگی «آرام»، پسر بچه‌ای که وقتی سیرکی سیاری به شهرشان می‌آید، از مدرسه می‌گریزد و زندگی پرفراز و نشیبی را در پیش می‌گیرد. سارویان در این اثر خود به احتمال از «مارک تواین» و به ویژه از رمان «سرگذشت هکلبری فین» تأثیر پذیرفته است. «آرام» شباهت‌های زیادی به «هک» دارد. بیش‌تر داستان‌های کوتاه او که گاه خشم‌آگین و گاه گستاخانه است، حاکی از بی‌قراری روحی و درونی است و به طور کلی نشاط زنده ماندن و زندگی کردن را به زعم فقر و گرسنگی و ناایمنی نمایش می‌دهند.

گذشته از داستان کوتاه، حدود ده رمان و پنجاه نمایشنامه و سی کتاب خاطرات و زندگینامه و مقاله‌های متفرقه هم از او به جای مانده است. سارویان در سال ۱۹۴۰ به دریافت جایزه‌ی منتقدان درام نیویورک و نیز جایزه پولیتزر، و در سال ۱۹۴۴ به دریافت جایزه‌ی اسکار (برای فیلمنامه فیلم کمدی انسانی) نایل آمده است.

داستان‌های مجموعه‌ای که در دست دارید همه در زمره‌ی داستان‌های کوتاه برگزیده و زبده‌ی سارویان است که بیش‌تر آن‌ها در گزینه‌ها و آنتولوژی‌های داستان‌های کوتاه آمریکایی آمده است. بر تعدادی از این داستان‌ها، تحلیل‌ها و تفسیرهایی نوشته شده که برای نمونه، یکی از این تفسیرها را بر داستان «دو سرعت پنجاه یاردی» در این مجموعه می‌خوانید.

پیش‌گفتار

مرا در همه‌ی عمر با شخصیت اصلی و نام‌بخش کتاب پدرم موسوم به «نام من آرام است» به اشتباه یکی گرفته‌اند و پنداشته‌اند که من همان شخصیت اول این کتاب هستم، کتابی که اخیراً به مناسبت پنجاهمین سالروز انتشارش، در سری کتاب‌های «مدرن کلاسیکس» تجدید چاپ شده است. در آغاز باید بگویم که من چهار سالی از تاریخ چاپ اول کتاب جوان ترم و نیز باید بگویم که «نام من آرام است» کتابی است که در آن نویسنده به گذشته‌ی کودکی می‌نگرد که از لحاظ زمانی باز هم جلوتر است و صحنه‌هایی از جامعه‌ی مهاجران ارمنی را در شهر فرزنو حدود جنگ جهانی اول به یاد می‌آورد.

به آن عده از خوانندگانی هم که معتقدند به طور اتفاقی با مدل زندگی واقعی آرام برخورد کرده‌اند، توضیح می‌دهم که کتاب درباره‌ی ایام کودکی خود پدرم است، اگر چه نه به طور کامل. اولین داستان کتاب، یعنی داستان معروف «تابستان اسب زیبای سفید» این طور آغاز می‌شود:

روزی از روزهای خوش گذشته آن موقع که نه سالم بود و دنیا لبریز از همه جور شکوه قابل تصور بود، و زندگی هنوز رؤیایی شیرین و پر رمز و راز، پسر دایی‌ام مراد، که به استثنای من همه‌ی کسانی که می‌شناختندش او را دیوانه می‌پنداشتند، ساعت چهار صبح به درِ خانه‌مان آمد و آهسته تقه‌ای به پنجره‌ی اتاقم زد و از خواب بیدارم کرد.

گفت، آرام.

از تخت پریدم پایین و به بیرون پنجره نگاه کردم. نمی‌توانستم چیزی را که می‌بینم باور کنم. هنوز صبح نشده بود، اما تابستان بود و با اولین اشعه‌های خورشید، چیزی نمی‌گذشت که در گوشه و کنار دنیا هوا آن قدر روشن شود که بدانم خواب نمی‌بینم.

پسر دایی‌ام مراد بر پشت اسب سفید زیبایی نشسته بود.

راستش من نوشته‌ی دیگری در یک صفحه‌ی واحد سراغ ندارم که توانسته باشد شگفتی و راز و رمز ایام کودکی را از این بهتر مجسم کند و اگر چنین مطلبی وجود داشته باشد از دانستنش خرسند خواهم شد. آن چه کتاب را حتی جذاب‌تر هم می‌کند - و نام من آرام است - تا آخر مثل همین سرآغاز پیش می‌رود - این واقعیت است که نویسنده‌اش از سال‌های پیش از سه سالگی تا بعد از هشتمین سال تولدش را در یتیم خانه‌ی فرد فینچ شهر اوکلند در ایالت کالیفرنیا به سر برده است.

مرگ پدر مهاجرِ ارمنی پدرم، آرمناک سارویان در ۳۷ سالگی به سال ۱۹۱۱ موجب شد که بچه‌هایش را به یتیم‌خانه بسپارند. آرمناک مردی موقر و جذاب بود که شعر می‌نوشت و کشیش انتصابی کلیسای ارامنه بود. اما در شهر فرزنو کلیسایی نیافت که بتواند در آن به خدمت گمارده شود و هزینه زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین کند، و وقتی خود را در «دنیای جدید» آدمی به درد نخور دید، به مرغداری پرداخت - و چیزی نگذشت که ظاهراً با شکست روحی، بر اثر التهاب پرده‌ی صفاق درگذشت.

آرمناک، همسرش تا کوهی را با چهار فرزند تنها گذاشت، بدون هیچ‌گونه امکانات مالی. کوچک‌ترینشان پدرم بود که فقط او در امریکا به دنیا آمده بود.

تا کوهی بچه‌هایش را به یتیم‌خانه‌ای سپرد و خود خدمتکار مقیم خانه‌ای شد. پنج سال بعد، با کمک برادر کوچکش توانست بچه‌ها را از یتیم‌خانه پس بگیرد و به خانه‌ی کوچکی در فرزنو ببرد.

نام برادر کوچک تا کوهی، آرام بود. آرام که همه او را دایی آرام می‌نامیدند، برای پدر من، هم منبع نشاط و الهام بی‌پایان بود و هم به همین نسبت مایه‌ی خشم و آزار او. مردی زُک‌گو، پرگو، پیگیر و نیرومند که در دوازده سالگی به «دنیای جدید» آمده بود و از همان ایام، راه و چاه و فوت و فن رایج در آن جامعه را یاد گرفته بود، بی‌آن که حساسیت‌های پیشرفته‌ی «دنیای قدیم» را داشته باشد، حساسیت‌هایی که دست و پای او را می‌بست، همان‌گونه که ظاهراً دست و پای آرمناک را بسته بود. دایی آرام وکیل پرونده‌های جنایی

شد و در شهر فرزندو نامش بر سر زبان‌ها افتاد و بعدها شهرت یافت که با دفاعیه‌ها و خطابه‌های عاطفی شورانگیزش گاه حکم اعدام بعضی از متهمان را لغو می‌کند.

خواهرزاده‌ی آرام، ویلی [ویلیام] از یتیم‌خانه که بیرون آمد، بعد از تعطیل شدن مدرسه به کار روزنامه‌فروشی پرداخت تا به خرج خانه کمک کند و وقتی در نوجوانی به کار نوشتن علاقه نشان داد، جناب وکیل آشکارا عکس‌العملی تحقیرآمیز از خود نشان داد. وقتی پدر در بیست سالگی کارش را در سمت جوان‌ترین مدیر اداره پست و تلگراف منطقه رها کرد تا خانه‌نشین شود و تمام وقت خود را صرف نوشتن کند، دایی آرام از کوره در رفت و با او دست به یقه شد و کوشید از خانه بیرونش بیندازد که تا کوهی مانع شد.

در سال ۱۹۳۴، وقتی انتشار نخستین کتابش «مرد جوان بی‌باک روی تاب‌بند بازی»، موجب شد ویلیام سارویان بیست و شش ساله به صورت یک شخصیت ادبی جهانی درآید و جنجال برانگیزد، هیچ‌کس به اندازه‌ی دایی آرام حیرت‌زده نشد، دایی آرامی که خواهرزاده‌ی ساده و معمولی‌اش یک شبه راه موفقیت را پیموده بود و مایه‌ی افتخار نه تنها خانواده بلکه بلافصلش، که کل جامعه‌ی ارمنی شده بود. دایی آرام در مصاحبه‌ای درباره‌ی یکی از منسوبان تازه به شهرت رسیده‌اش با بی‌حوصلگی گفت: «ویلی، ویلی آدمی ناآرام و عصبی بود» - پاسخی که پدرم تا سال‌ها همراه با خنده و مزاح از آن یاد می‌کرد.

چگونه نویسنده‌ی جوانی که مدرسه را پیش از اتمام کلاس هشتم

ترک کرده بود به موفقیتی چنین سریع و باور نکردنی دست یافته بود؟ در این داستان‌های کوتاه اولیه، پدر در اوج فاجعه‌ی ملی بحران اقتصادی، شادمانی و صمیمیت تیره‌ای، شعر تلخ و شیرینی انتشار داد که انگار روح ملی را غافلگیرانه تسخیر کرد.

پدر، با سبک کردن بار آنچه تا آن زمان، همگان را در بند اندوه و نومیدی ژرفی اسیر کرده بود، در دهه‌ی ۱۹۳۰ به صورت چهره‌ای درآمد که با موقعیتی که اف. اسکات فیتز جرالدر دهه‌ی ۱۹۲۰ پیدا کرده بود، قابل قیاس بود، هم ردیف یک ستاره‌ی سینما. یکی از داستان‌های کوتاه‌اش، همان مهارت ویژه و مشخصه‌ی او این طور آغاز می‌شود «چهل شبانه‌روز بود که سرم را اصلاح نکرده بودم و داشتم شبیه ویولن زن‌های بیکار می‌شدم».

شش سال گذشت و شش مجموعه داستان کوتاه دیگر و بعد «نام من آرام است» منتشر شد که در آن او کمابیش به همان خاطرات کودکی یک پسر بچه‌ی مهاجر و تنگدست ارمنی در شهر فرزنو پرداخته بود، مجموعه‌ی رنگارنگی از نوشته‌های مربوط به جوانی و طنز و خیال‌پردازی‌های شیرین از دل آن غم‌زدگی‌ها و بی‌نوایی‌هایی که هر خواننده‌ای می‌توانست تصورش را بکند.

و نامی که روی جلد کتاب آمده بود، آرام بود، نامی خارجی که اکنون در امریکا معروف و محبوب شده بود، نه به جهت وجود دایی آرام که شهرتش چیزی محلی بود بلکه به خاطر قریحه‌ی ادبی یک بار تحقیر شده‌ی خواهرزاده‌اش ویلی. در حقیقت، سالی که در آن «نام من آرام است» منتشر شد، سال ۱۹۴۰، همان سالی بود که جایزه‌ی

پولیتزر برای نمایش‌نامه‌ی «زمانه‌ی زندگی شما» به پدر درسی و دو سالگی‌اش تعلق گرفت. اما او جایزه و ۱۰۰۰ دلار وجه نقدش را رد کرد و در تلگراف کوتاه و سرد و خشکی به کمیته اهداء جایزه خبر داد «تجارت حق ندارد حامی هنر باشد».

از دید من، دشوار است که آدمی، این عمل جنجال‌برانگیز را به صورت ریشخند نمادین هنرمند جوانی از کل مقامات بوروکراسی امریکا نبیند، مقاماتی که تا چند سال پیش برایشان اهمیتی نداشت که او یا آن پدر نیابتی‌اش دایی آرام از جنبه‌ی شخصی، زنده است یا مرده. آن پسر یتیم شاعر و کشیش شکست‌خورده بر پایه‌ی شرطی که آرمناک در آن بازنده شده بود، خوب عمل کرده بود و وقتی نوبت بُردش رسید، دیگر به نوازش هیئت حاکمه بر پشت شانه یا روی گونه‌هایش همراه با جایزه نیازی نداشت. سارویان با نپذیرفتن جایزه‌ی پولیتزر نشانه‌ای در زندگی خود بر جای گذاشت، نشانه‌ای از آنچه به نظر می‌رسید در آن ایام نمی‌تواند در هنرش بروز دهد، از جنبه‌ی تاریک‌تر زندگی خود.

در سال ۱۹۴۳ مردم پسندترین کتابش «کم‌دی انسانی» از چاپ درآمد که در آن به شیوه‌ی اکنون آشکارا «سارویانی»، تجربه‌های پشت جبهه‌ی جنگ جهانی دوم را بس دلگرم‌کننده و دلپذیرتر از آنچه نویسنده خود بعدها از آن احساس خشنودی کامل کند، ارائه داد. در همین سال، سارویان با یک دختر هیجده ساله‌ی باهوش و زیبای نیویورکی که نویسنده‌ی تازه کاری هم بود به نام کرول مارکوس ازدواج کرد. هنگام ازدواج، نمی‌دانست که گذشته‌ی اولیه‌ی زندگی عروس

هم شبیه گذشته‌ی زندگی خود اوست، اگر نه قدری بدتر. کرول، کودکی نامشروع که هرگز پدرش را ندید و نشناخت در چند پرورشگاه کودک بزرگ شده بود تا این که مادر جوان و زیبایش با مرد ثروتمندی ازدواج کرد و دخترش را - که اکنون هشت ساله بود - به خانه در پارک اوینو آورد، هشت ساله، یعنی همان سن و سالی که سارویان از یتیم‌خانه بیرون آمده بود.

ازدواج بیل [ویلیام] و کرول فاجعه بود. انگار سارویان با مظهر انسانی یکی از داستان‌هایش ازدواج کرده بود که در آن جذبه و گیرایی بر تراژدی اظهار نشده تسلط داشت. طی هشت سال، هر دو دوبار از هم جدا شدند و باز با هم ازدواج کردند و پس از آن، سارویان دلسرد و مأیوس و در حالی که سال‌های شهرتش را پشت سر گذاشته بود، زندگی منزوی خویش را در پیش گرفت. او در ۷۲ سالگی در سال ۱۹۸۱ بر اثر سرطان درگذشت.

همچنان که من با نامی که در عنوان مشهورترین مجموعه‌ی داستان‌ش آمده بود بزرگ می‌شدم، با میراث پیچیده‌ی شعر و شکست تلخ شخصی، شهرت عمومی و واقعیت خصوصی که دسته‌بندی کردنشان چندان ساده نیست سروکله می‌زدم. هر چند معروف شده بود که پایند پیوند نزدیک اعضای خانواده است. این داستان‌ها مربوط به پیش از زمانی بود که تلاش‌های خودش در ازدواج به شکست انجامید. آن طور که من می‌شناختمش می‌توانست هم خشن و هم مهربان باشد و هم تندخو و گزنده و مصرّانه نجوش و کناره‌گیر. پس از مرگ، وصیت‌نامه‌ای از خود به جا گذاشت که در آن من و خواهرم را

عملاً از ارث محروم کرد و نیز سه نوه‌اش را، با همان شیوه‌ی تداوم بخشیدن به چرخه‌ی زندگی خاص خودش، یتیم کردن دو نسل بعدی، همان‌طور که خود یتیم شده بود. با این همه در اتاق بیمارستان، اندکی پیش از مرگش، من و دختر هفت‌ساله‌ام کریمه، بیش‌ترین حضور التیام‌بخش را داشتیم، بیش‌تر از هر ملاقات‌کننده‌ی دیگری که در تصور ما بگنجد.

در پایان، اتاق بیمارستان نظامی سربازان قدیمی در فرزنو که شاعر با مرگ پدرش برای همیشه با آن وداع می‌گفت، سرزنده و رو به راه بود. پدر در آن روزهای واپسین که نمی‌توانست از تخت پایین بیاید، انگار که داشت تقریباً با بزرگ‌ترین رازها و چیستان‌ها بازی می‌کرد. در یکی از ملاقات‌هایمان، در لحظه‌ای گفت «دیگر دارم رها می‌کنم، بله، کسی گفت شاید این کار درستی نباشد. و من گفتم - شاید کار درستی نباشد. نمی‌دانم. دارم با راز و رمز... چی... هستی دست و پنجه نرم می‌کنم.» چشم‌هایش آن روز، چشم‌های درشت و کاملاً گشوده‌ی یک کودک بود، پس‌رکی مثل آرام که پس از یک عمر، هنوز داشت با شگفتی به چیزی به عظمت و رازآمیزی و حیرت‌انگیزی یک اسب سفید نگاه می‌کرد.

آرام سارویان